مجموعه آثار و رسائل دَعَوی دکتر محمد العَریفی (۱)

زندگی سعادتمندان

ترجمه: محمد امین عبـداللهی

وب‌سایت رسمی دکتر محمد العریفی

www.Arefe.com

سنی بوک-کتابخانه مجازی اهلسنت

www.sunnibook.net

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مخصوص خداوندی است که مخلوقات را آفرید...

ستایش ویژه ی اوست که با قدرت خود آفریدگان را خلقت نمود و با حکمت خود کارهایشان را سامان داد...

ستایش مخصوص الله است که گردن ها در برابر عظمتش خم شده اند و سختی ها در برابر نیرویش آسان گردیدند و ابرها به امر او در حرکتند...

ستایش از آنِ الله است که دریاهای پربار و نهره ای جاری و کوه های استوار تسبیح او گویند...

او را ستایش می گویم که شیرینی حمدش با تکرار افزون شود و او را سپاس می‌گویم که فضلش بر شاکران پی در پی است...

و درود و سلام بر آن نعمت خداوندی ... و آن رحمتِ عطا شده به جهانیان... محمد بن عبدالله؛ بر وی و بر آل او بهترین درود و کامل‌ترین سلام ها باد...

اما بعد... برادران و خواهران گرامی...

خداوند همه ی بندگان را از یک اصل واحد آفرید و آنان را در شکل و حال تفاوت داد...

برخی ثروتمندند و برخی فقیر... برخی سفید و برخی سیاه... برخی بخیل و برخی کریم... برخی شکرگذار و برخی لئیم... برخی تقی و عابد و برخی دیگر فاجر و فاسد... و برخی صالح و زاهد، و برخی کافر و کینه‌توز...

اما همه‌ی آن‌ها در یک چیز متفقند و آن این است که همه به شدت در راه رسیدن به یک هدف در تلاشند، و آن هدف «خوشبختی» است...

بازرگانی که روز خود را در تجارت می‌گذراند... دانشجویی که سال ها در مدارس و دانشگاه ها تلاش می‌کند... کارمندی که در پی ترفیع و پیشرفت است... مردی که با زنی زیبا ازدواج می کند، یا خانه ای مجلل می‌سازد...

همه در جستجوی خوشبختی و سعادتند...

حتی جوانان و دخترانی که به ترانه‌ها گوش می‌سپارند و چشمان‌شان به سوی حرام می نگرد... آن‌ها نیز در جستجوی خوشبختی هستند...

سعه‌ی صدر، آسودگی خاطر، و صفای درون ... همه اهدافی هستند که مردم در پی به دست آوردن آنند...

عجیب است این «سعادت» که خواستگاران زیاد دارد و مردم در راه رسیدن به آن ازدحام کرده‌اند!

اما سوال بزرگ این است: آیا کسی از این مردم به این سعادتی که در پی آن است رسیده؟!

آیا آنان در انس و شادی واقعی به سر می برند، بی‌آنکه تصنع و ظاهرسازی کنند؟

هرگز؛ به خدا سوگند . بیشترشان چنانند که شاعر می‌گوید:

با مردم روبرو نشدم مگر آنکه از من لبخندی دیدند،
و نمی‌دانند در درون من چه خبر است

چنان برای مردم اظهار شادی می‌کنم که آرزو کنند به جای من بودند

اما اگر می‌دانستند که من بیچاره‌ای غمگین و دلتنگم

بی‌شک از من دوری می‌کردند و نزدیکم نمی‌شدند سپس از دوری‌ام تنفرشان بیشتر هم می‌شد

گویا اگر بدبختی‌ام را برای دوستان نمایان کنم بزرگترین گناه را انجام داده‌ام

مردم اینگونه‌اند و برای آنان که غمی سنگین دارند مرگ می‌خواهند!

نخستین کسی که خوشبختی را از دست می دهد کسی است که با گناه خواهان آن باشد...

گناهکاران واقعاً خوشبخت نیستند، حتی اگر اظهار شادی و خوشحالی کنند...

بنابراین فریب ظاهر بندگان شهوت‌ها را نخور... چرا که آنان لبخند می زنند و می‌خندند، اما در قلبشان چیز دیگری می‌گذرد...

به خدا سوگند اگر درون این سینه‌ها را می‌دیدی آن را چون آتش‌دان می‌یافتی

که سوختِ آن شهوت‌ها و حسرت‌ها و دردهایی است که در گذر زمان خاموش نمی‌شود

روحشان در تنهایی است و تن‌هایشان در راه [لذت‌ها] در تلاش است نه برای خشنودی خداوند

تلاش‌شان نیست مگر برای خوشی زندگی دنیا، حتی اگر کارشان به آتش منتهی شود

از آن بندگی که برایش آفریده شده‌اند گریختند، در نتیجه مبتلای بردگی نفس و شیطان شدند

به آنچه برای خود برگزیده‌اند خشنود مباش که به ذلت و ناکامی رضایت داده‌اند

اگر دنیا به اندازه‌ی بال مگسی ارزش داشت پروردگار به کافران آب هم نمی‌داد

اما به خدا سوگند که دنیا نزد خداوند از بال مگس هم بی‌ارزش‌تر است

طبیعت آن بر ناخالصی بنا شده، بنابراین چگونه می‌توان از آن انتظار لذت خالص داشت؟

به خدا سوگند اگر قلب‌ها سالم بودند از تاسف بر این ناکامی پاره پاره می‌شدند

اما مست محبت دنیا شده‌اند و پس از مدتی از خواب بیدار خواهند شد

به خدا سوگند مومنی که به حق آن را باور دارد اگر بیدار نشود عذری نخواهد داشت

به خدا که اگر شوق بهشت را داشته باشی با گران‌ترین قیمت‌ها در پی آن خرید آن خواهی بود[1]

اما خداوند بندگانی دارد که زندگی سعادتمندانه دارند...

که طعم محبت خود را به آنان چشانده ... و آن‌ها را از نعمت مناجاتِ خود برخوردار نموده ... و درون آن‌ها را با مراقبت خود پاک ساخته ... و سرهایشان را با تاج مودت خود زینت داده...

و پیش از آنکه وارد بهشت شوند، خوشی آن را چشیده اند...

خوش به حال کسانی که راه خوشبختی را شناختند و آن را پیمودند...

پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ نیز مشتاق این زندگی بود، چنانکه در روایت ترمذی و دیگران آمده که ای‌شان در دعای خود می‌فرمود: «خداوندا من از تو کامیابی را هنگام قضا... و منزلت شهدا... و زندگی

[1] برگرفته از نونیه‌ی ابن قیم در وصف بهشت.

سعادتمندان... و مرافقت پیامبران... و پیروزی بر دشمنان را خواهانم...»

آنان سعادتمندانند... که اگر بر اثر مصیبتی دچار دلتنگی شدند یا نفسشان مشتاق چیزی شد ... در تاریکی شب دستان خود را می گسترانند و با درونی ترسان به سجده روند و هر خیری را از پروردگارشان خواهان شوند و نسبت به او گمان نیک برند و بدانند که در برابر آن پادشاه دانا ایستاده اند... کسی که زبان‌ها و صداهای گوناگون دچار اشتباهش نمی کند، و از کثرت سائلان و تنوع درخواست‌ها خسته نمی‌شود...

هنگامی که شب بر آنان وارد شود و پروردگارشان درهای مغفرت خود را بگشاید، نخستین کسانی هستند که وارد می شوند، چرا که آنان در حقیقت به آیات پروردگار ایمان آورده اند...

﴿ إِنَّمَا يُؤۡمِنُ بِـَٔايَٰتِنَا ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُواْ بِهَا خَرُّواْ سُجَّدٗا وَسَبَّحُواْ بِحَمۡدِ رَبِّهِمۡ وَهُمۡ لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ ۩ ١٥ تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمۡ عَنِ ٱلۡمَضَاجِعِ يَدۡعُونَ رَبَّهُمۡ خَوۡفٗا وَطَمَعٗا وَمِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ يُنفِقُونَ ١٦ فَلَا تَعۡلَمُ نَفۡسٞ مَّآ أُخۡفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعۡيُنٖ جَزَآءَۢ بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٧ أَفَمَن كَانَ مُؤۡمِنٗا كَمَن كَانَ فَاسِقٗاۚ لَّا يَسۡتَوُۥنَ ١٨ أَمَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَلَهُمۡ جَنَّٰتُ ٱلۡمَأۡوَىٰ نُزُلَۢا بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٩ وَأَمَّا ٱلَّذِينَ فَسَقُواْ فَمَأۡوَىٰهُمُ ٱلنَّارُۖ كُلَّمَآ أَرَادُوٓاْ أَن يَخۡرُجُواْ مِنۡهَآ أُعِيدُواْ فِيهَا وَقِيلَ لَهُمۡ ذُوقُواْ عَذَابَ ٱلنَّارِ ٱلَّذِي كُنتُم بِهِۦ تُكَذِّبُونَ ٢٠ وَلَنُذِيقَنَّهُم مِّنَ ٱلۡعَذَابِ ٱلۡأَدۡنَىٰ دُونَ ٱلۡعَذَابِ ٱلۡأَكۡبَرِ لَعَلَّهُمۡ يَرۡجِعُونَ ﴾[2] (تنها کسانی به آیات ما ایمان می آورند که چون آن را به ایشان یادآوری کنند سجده کنان به روی می‌افتند و به حمد پروردگارشان تسبیح می‌گویند و تکبر نمی ورزند (۱۵) پهلوهایشان از خوابگاه ها جدا می گردد [و] پروردگارشان را از روی بیم و طمع می خوانند و از آنچه روزی‌شان داده ایم انفاق می کنند (۱۶) هیچ کس نمی‌داند چه چیز از آنچه باعث روشنی دیدگان است به

2- سوره‌ی سجده، آیات ۲۰-۱۵

[پاداش] آنچه انجام می‌دادند برای آنان پنهان شده است (۱۷) آیا کسی که مومن است مانند کسی است که فاسق است؟ یکسان نیستند (۱۸) اما کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند به [پاداش] آنچه انجام می‌دادند در بهشت‌هایی که در آن جای می گیرند پذیرایی می‌گردند (۱۹) و اما کسانی که نافرمانی کرده اند پس جایگاهشان آتش است؛ هر بار که بخواهند از آن بیرون بیایند در آن بازگردانیده می شوند و به آنان گفته می شود عذاب آن آتشی که دروغش می‌پنداشتید را بچشید (۲۰) و بی‌شک غیر از آن عذاب بزرگتر از عذاب این دنیا [نیز] به آنان می‌چشانیم، امید که آن‌ها [به سوی خداوند] بازگردند)

بخاری و مسلم از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده اند که گفت: «در دوران حیات رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ اگر کسی خوابی می دید آن را برای رسول خدا ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ تعریف می کرد؛ من نیز آرزو کردم که رویایی ببینم و آن را برای پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ بازگو نمایم ... در آن هنگام نوجوان بودم و در دوران پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ در مسجد می خوابیدم، پس در خواب دیدم که گویا دو فرشته مرا بردند... آنگاه مرا به سوی آتشی بردند که مانند چاه ساخته شده بود و بر آن [مانند دیگر چاه ها] دو پایه [برای نگه داری دلو] بود... در آن مردمی را دیدم که می شناختم... پس شروع کردم به گفتن «اعوذ بالله من النار»... سپس فرشته ای دیگر را دیدیم... به من گفت: نترس...

این داستان را برای حفصه تعریف کردم و حفصه آن را برای رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ بازگو نمود... ایشان فرمودند: «چه شخص خوبی است عبدالله... اگر شب را نماز می‌گذارد» راوی می‌گوید: پس از آن عبدالله جز کمی از شب را نمی‌خوابید.

همچنین پیامبر ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ در حدیثی که ترمذی تخریج نموده و اصل آن در صحیحین می‌باشد،

می‌فرماید: «همانا خداوند وتر (فرد) است و وتر را دوست دارد، پس وتر را به جای آورید ای اهل قرآن»...

خداوند برای کسی که نماز وتر را بخواند نعمت دنیا و آخرت را یکجا قرار می دهد؛ به این حدیث حسن که ترمذی تخریج نموده توجه نمایید : رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌فرماید: «نماز شب را به پا دارید که عادت صالحان پیش از شما است ، و قیام شب باعث نزدیکی به خداوند و باز دارنده‌ی از گناهان، و پاک کننده‌ی بدی ها و دور کننده ی بیماری‌ها از بدن است».

عجیب این است که نماز وتر آسان ترین عبادات است و با این وجود بسیاری از مردم به آن بی توجهی می‌کنند... نماز وتر چنان راحت است، انگار داری نماز مغرب می‌خوانی...

با این وجود پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ این نماز را یازده رکعت می خواند... اگر یازده رکعت برایت سخت بود نُه رکعت بخوان، اگر نتوانستی آن را هفت یا پنج یا سه رکعت به جای بیاور و اگر نفست باز هم تنبلی کرد آن را بخوان ، حتی اگر شده یک رکعت... الله اکبر! یک رکعت می‌خوانی و نزد خداوند از جمله کسانی نوشته می شوی که کل شب را نماز گزارده اند!

برخی از مردم وقتی سخن از نماز شب می آید فکر می‌کنند باید حتما پیش از اذان صبح از خواب بلند شوند...

پس، از این سعادتمندان باش... از جمله‌ی کسانی که رابطه‌ی خود را با پروردگارشان آباد کرده اند...

که اگر نیازی پیدا کردی...

گام‌هایت را در محراب بگذار و صورتت را در خاک بمال و از آن پادشاه چیره یاری بجوی...

صادقانه به او پناه بیاور و در برابر ش اشک بریز...

هنگامی که خداوند از تو فروتنی و شکستگی ببینید، سینه ات را فراخ می‌سازد...

آنگاه است که لذت صالحان را درک خواهی کرد و زندگی همراه با آرامش را تجربه خواهی کرد...

در قلب انسان خلأی هست که چیزی جز محبت به خداوند و روی آوردن به سوی او، آن را پر نخواهد کرد...

حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق می‌نویسد: مردی فقیر قاطری داشت که با آن میان دمشق و زَبَدانی کرایه‌کشی می‌کرد. این مرد داستانش را چنین بازگو نمود:

یک بار مردی سوار قاطر من شد؛ بخشی از راه را طی نمودیم و از کنار یک راه پرت گذشتیم . او گفت: از این راه برو که نزدیک‌تر است... گفتم: این راه را نمی‌شناسم. گفت: ولی این راه نزدیکتر است...

وارد آن راه شدیم تا جایی که به راهی بسیار ناهموار و دره‌ای عمیق رسیدیم که در آن اجساد کشته شدگانی افتاده بود... به من گفت: سر قاطر را نگه دار تا پیاده شوم ... آنگاه پیاده شد و لباسش را جمع کرد و چاقویی را که همراه داشت بیرون آورد و قصد جانم کرد...

از دست او گریختم و او در پی من افتاد ... از او به خاطر خدا خواستم دست از من بردارد و گفتم : قاطر و هر آنچه بر آن است را بردار، اما او گفت : بلکه می‌خواهم بکشمت! او را از خدا و عقوبت او ترساندم، اما نپذیرفت... پس تسلیم او شدم و گفتم: اگر می‌پذیری به من مهلت ده تا دو رکعت بگذارم ... گفت: عجله کن!

به نماز برخاستم اما از شدت ترس و لرزش حتی یک حرف از قرآن به یادم نیامد! همینطور در حال حیرت ایستاده بودم و او می‌گفت: زود باش، تمامش کن! در

همین حال خداوند این کلام خود را بر زبانم جاری ساخت که ﴿ أَمَّن يُجِيبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ ٱلسُّوٓءَ ﴾[3] (یا [کیست] آنکه درمانده را آنگاه که وی را بخواند اجابت می کند و گرفتاری را از بین می برد؟) ناگهان سواری از دهانه‌ی دره بیرون آمد که در دستانش نیزه ای بود پس آن را به سوی آن مرد پرتاب کرد که بر قلبش نشست و در جا کشته شد...

به آن سوار آویختم و گفتم : به خاطر خدا بگو تو کیستی؟ گفت: من فرستاده‌ی کسی هستم که «درمانده را آنگاه که او را فرا بخواند اجابت می‌کند و گرفتاری را برطرف می‌سازد»...

سپس قاطر و بارم را برداشتم و به سلامت بازگشتم...

پیامبر ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ نیز هنگامی که چیزی او را ناراحت می کرد و دل تنگ می شد به نماز پناه می‌برد، و می‌گفت: «ای بلال، ما را با آن آسوده کن» و می‌فرمود: «چشم روشنی من در نماز قرار داده شده»...

صالحان نیز با نماز حال عجیبی دارند...

ابوسلیمان دارانی می‌گوید: شبهنگام در حالی که در سجده بودم به خواب رفتم ... ناگهان حوری را دیدم... مرا با پایش لگد زد و گفت: عزیزم، چگونه چشمانت به خواب می‌رود در حالی که آن پادشاه بیدار است و به نمازگزاران شب می‌نگرد؟! چه بد است چشمی که خواب را بر لذت مناجات با آن عزیز ترجیح دهد ! برخیز که آسودگی نزدیک است و محبوبان به همدیگر رسیده اند، پس این خواب چیست؟ عزیزم ! نور چشمم ! چطور چشمانت به خواب می رود در حالی که من پانصد سال است در پس پرده خود را برای تو آماده می‌کنم؟!

[3]- سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۶۲

الله اکبر ! اینان چنان خود را در نمازها خسته کرده اند و از شهوت ها دوری گزیده اند تا جایی که حوران در بهشت خود را برای آنان آماده کردند!

﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ يَتۡلُونَ كِتَٰبَ ٱللَّهِ وَأَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنفَقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰهُمۡ سِرّٗا وَعَلَانِيَةٗ يَرۡجُونَ تِجَٰرَةٗ لَّن تَبُورَ ٢٩ لِيُوَفِّيَهُمۡ أُجُورَهُمۡ وَيَزِيدَهُم مِّن فَضۡلِهِۦٓۚ إِنَّهُۥ غَفُورٞ شَكُورٞ ﴾[4] (در حقیقت کسانی که کتاب الله را تلاوت می کنند و نماز را برپا داشته اند و از آنچه به آنان روزی داده ایم در پنهان و آشکار انفاق می کنند امید به تجارتی بسته اند که هرگز زوال نمی‌یابد (۲۹) تا پاداششان را به طور کامل بدیشان عطا کند و از فضل خود در حق آنان بیفزاید؛ چرا که او آمرزنده و حق شناس است)...

هر گاه با این سعادتمندان هم نشین شوی خواهی دید آنان دورترین مردم از اسباب خشم خداوند هستند ... خوف خداوند قلب هایشان را پاره پاره ساخته ، و محبتش درون‌شان را پر ساخته است...

دانسته اند که خداوند «غافر الذنب» است و پذیرنده‌ی توبه... اما این باعث نشده فراموش کنند که او همچنین «شدید العِقاب» است و دقیق الحساب...

اگر خشنود شود رحم می کند و رحمتش همه چیز را در بر گرفته ... و اگر خشمگین شود نفرین می کند و هیچ‌چیز را توان ایستادگی در برابر نفرین او نیست...

بخاری از عبدالله بن مسعود ــ رضی الله عنه ــ روایت کرده که غلامی به نام مِدعَم در روز خیبر در حال بازگشت همراه رسول خدا ــ صلی الله علیه وسلم ــ بود...

در حالی که وی کمک می کرد رسول خدا ــ صلی الله علیه وسلم ــ سوار بر مرکبش شود، ناگهان تیری سرگردان به او اصابت کرد...

[4]- سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۳۰-۲۹

پس مردم گفتند: شهادت مبارکش باد!

اما رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود:

«هرگز! قسم به آنکه جانم در دست اوست، لباسی که در روز خیبر پیش از تقسیم از غنیمت‌ها برداشته بود هم اکنون چونان آتش بر وی شعله می‌کشد...»

چیزی بنده را به سوی انجام گناهان کبیره نمی‌کشاند مگر سهل‌انگاری او در مورد گناهان صغیره...

بخاری از انس ـ رضی الله عنه ـ روایت کرده که خطاب به تابعین ـ با آن وَرَع و تقوایی که داشتند ـ فرمود: شما کارهایی انجام می‌دهید که در نظرتان از مو باریکتر است اما ما در دوران پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ این کارها را از جمله‌ی هلاک کننده‌ها می‌دانستیم...

عمر بن الخطاب ـ رضی الله عنه ـ در نامه ای به ابوموسی اشعری چنین نوشت: اگر می‌خواهی کار خود را کوچک بشماری به نعمت هایی که خداوند در اختیارت نهاده، و ارزش کارهایی که صالحانِ پیش از تو انجام داده‌اند، و اندازه ی مجازات او در گناهان، فکر کن... خداوند به سبب یک بار خوردن آدم [از آن درخت] چنان کرد که می دانی، و درباره اش فرمود: ﴿وَعَصَىٰٓ ءَادَمُ رَبَّهُۥ فَغَوَىٰ﴾[5] (و آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت)

ابلیس را لعنت نمود و او را شیطانی رانده شده قرار داد، تنها به سبب یک سجده ای که نکرد...

و یهود را نفرین کرد و از رحمتش دور داشت و برخی از آنان را به صورت میمون‌ها و خوک‌ها مسخ نمود، آن هم به سبب ماهیانی که در روز شنبه صید کرده بودند در حالی که از صید در این روز نهی شده بودند...

---

[5]- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۱

پس به خوشیِ بهشت و پادشاهی و کرامتی که در آن خواهی داشت فکر کن...

اگر به همه ی این‌ها اندیشیدی خود را خواهی شناخت...

و خواهی دانست که تنها اعمالت نخواهند توانست سودی به تو برساند مگر آنکه خداوند تو را با رحمت و مغفرت خودش در بر بگیرد...

بسیاری از مردم، انجام کارهای حرام را آسان می‌گیرند و اگر نصیحت شوند، می گویند: من که کار بزرگی نکردم، مردم بیشتر از این انجام می‌دهند!

در حالی که خداوند متعال می فرماید: ﴿وَتَحْسَبُونَهُۥ هَيِّنًا وَهُوَ عِندَ ٱللَّهِ عَظِيمٌ﴾[6] (و شما آن را ساده می شمارید، در حالی که نزد الله بسیار بزرگ است).

پس هرکه عظمت پروردگار را در درون خود کوچک شمرد و درباره‌ی گناهان سهل‌انگاری نمود، بداند آنطور که به خود ضرر وارد کرده، به کسی دیگر زیان نرسانده، و خداوند متعال بندگانی دارد که از امر او سرپیچی نمی‌کنند و هرچه را به آنان امر نماید انجام می‌دهند...

آنان از ما بیشترند، و بیش از ما عبادت می کنند و بیش از ما از خداوند پروا دارند...

بخاری و مسلم روایت کرده اند که در آسمان خانه ای است به نام «بیت المعمور» که هر روز هفتاد هزار فرشته به آن وارد می شوند و نماز می گزارند، سپس بیرون می روند و تا روز قیامت دوباره به آن باز نمی‌گردند...

همچنین در روایتی که ابوداوود و طبرانی از پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ با سند صحیح تخریج

[6]- سوره‌ی نور، آیه‌ی ۱۵

نموده‌اند آمده که ایشان فرمودند : «به من اجازه داده شده درباره‌ی فرشته‌ای از فرشته های بردارنده‌ی عرشِ خداوند سخن بگویم که میان نرمی گوش تا گردنش مسیر هفتصد سال فاصله است...»

و نزد ترمذی و دیگران با سند صحیح روایت شده که رسول خدا ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ فرمودند : «بی‌شک من چیزی می بینیم که شما نمی بینید و چیزی می‌شنوم که شما نمی‌شنوید... آسمان سنگینی می‌کند و حق دارد که سنگینی کند چرا که در آن به اندازه‌ی چهار انگشت جایی نیست مگر آنکه فرشته‌ای پیشانی خود را برای سجده‌ی خداوند گذاشته... به خدا سوگند اگر آنچه را من می‌دانم می‌دانستید، کم می‌خندیدید و بسیار می‌گریستید و به راه ها بیرون می آمدید و به سوی خداوند تضرع و ناله می‌کردید...»

مروزی با سندی که ابن کثیر آن را حسن دانسته چنین تخریج نموده که رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمودند: «خداوند متعال فرشتگانی دارد که گردن‌هایشان از ترس او می لرزد... و از [چشمان] هیچ‌یک از آنان قطره [اشکی] نمی‌ریزد مگر آنکه بر فرشته‌ای دیگر که نماز می‌گزارد می‌چکد...

و همانا خداوند عزوجل فرشتگانی دارد که از روز خلقت آسمان ها و زمین در سجده اند و سرهایشان را تاکنون بلند نکرده اند و تا روز قیامت بلند نمی‌کنند...

و فرشتگانی که در حال رکوعند و سرهایشان را تاکنون از رکوع بلند نکرده اند و تا روز قیامت از رکوع برنمی‌خیزند...

و صف‌هایی از ملائکه، که تا کنون از صف هایشان جدا نشده‌اند و تا قیامت از آن جدا نمی‌شوند...

و[لی] با این وجود هنگامی که سرشان را بلند می‌کنند و به چهره ی خداوند عزوجل نگاه می کنند

می‌گویند: از هر عیبی پاک و منزهی، تو را آنگونه که شایسته‌ی تو است عبادت نکردیم!»

و الله متعال می‌فرماید: ﴿فَإِنِ ٱسۡتَكۡبَرُواْ فَٱلَّذِينَ عِندَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُۥ بِٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ وَهُمۡ لَا يَسۡـَٔمُونَ﴾[7] (پس اگر [از عبادت پروردگار] تکبر ورزیدند، کسانی که نزد پروردگار تواند شبانه روز برای او تسبیح می گویند و [از پرستش او] خسته نمی‌شوند)

اما سعادتمندان، از آنجایی که پروردگار خود را آنگونه که شایسته‌ی اوست، بزرگ می‌دارند بر گام‌هایی ترسان می‌ایستند و از عاقبت گناهان هراس دارند ... لذت‌های زندگی را ترک می گویند، برای اینکه با پروردگارشان در حالی روبرو شوند که از آنان راضی است...

داستان ماعِز بن مالک ــ رضی الله عنه ــ در صحیحین وارد شده است، اما من این د استان را از مجموع روایات نقل می‌کنم...

ماعز از جوانان صحابه در مدینه و متاهل بود...

روزی شیطان او را درباره‌ی کنیز یکی از انصار فریب داد، پس دور از چشمان مردم با او خلوت کرد در حالی که شیطان سومین آنان بود... پس همچنان هر یک از آنان را در نگاه دیگری زینت داد تا آنکه مرتکب زنا شدند...

هنگامی که ماعز از جرمی که انجام داده بود فراغت یافت، شیطان او را ترک گفت، و گریست و نفسِ خود را مورد محاسبه قرار داد و آن را ملامت کرد و از عذاب خداوند ترسید... زندگی‌اش بر او تنگ شد و گناها نش او را در محاصره‌ی خود گرفت تا جایی که گناه، قلبش را به آتش کشید...

[7]- سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۳۸

پس به نزد طبیب قلب‌ها آمد و در مقابل او ایستاد و از شدت گرمایی که در درون خود احساس می کرد نالید و گفت:

ای رسول خداوند ... آنکه [از رحمت خداوند] دورتر است، زنا کرده! مرا پاک کن!

رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ از او روی گرداند... پس از سوی دیگر آمد و گفت : ای رسول خدا... زنا کرده‌ام، مرا پاک کن!

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود : «وای بر تو، برگرد و از خداوند آمرزش بخواهد و به سوی او توبه کن...»

پس رفت، اما نتوانست طاقت بیاورد و کمی بعد دوباره بازگشت...

به نزد رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ آمد و گفت: ای رسول خدا، مرا پاک کن...

پس پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «برگرد و از الله آمرزش بخواه و به سوی او توبه کن»

پس بازگشت اما کمی بعد دوباره بازگشت و گفت : ای رسول خدا، مرا پاک کن...

پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ بر سر او فریاد زد و گفت: «وای بر تو! چه می‌دانی که زنا چیست؟» و دستور داد تا او را بیرون کنند...

سپس برای بار سوم و چهارم آمد ... پس هنگامی که بارها به نزد ایشان آمد، پیامبر خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ از قوم او پرسید : «آیا مشکل روانی دارد؟» گفتند: ای پیام‌بر خدا، از او مشکل و بیماری سراغ نداریم... پس فرمود: «آیا خمر نوشیده است؟» مردی برخاست و دهان و بدنش را بویید ، اما اثری از بوی خمر بر او نیافت...

سپس پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ از او پرسید: آیا می‌دانی زنا چیست؟

گفت: آری، با زنی حرام چنان کرده ام که مرد با زن حلالش انجام می‌دهد...

سپس پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ پرسید : «از این سخن چه منظوری داری؟»

گفت: می‌خواهم مرا پاک کنی...

فرمود: «باشد»... سپس دستور داد تا او را سنگسار کنند، پس او را سنگسار کردند تا آنکه جان داد...

هنگامی که بر او نماز گزاردند و دفن ش نمودند، پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ همراه با برخی از صحابه از جایی که او را سنگسار کرده بودند عبور نمود، در این هنگام، رسول خدا از دو مرد شنید که یکی به دیگری می‌گوید: «به این نگاه کن، خداوند او را پوشاند اما نفسش رهایش نکرد [و اعتراف نمود] تا آنکه مان‌ند سگ سنگسار شد»...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ این را شنید اما چیزی نگفت و مدتی به راه خود ادامه دادند تا آنکه از کنار لاشه‌ی الاغی گذشت که خورشید چنان بر آن تابیده بود که باد کرده و پاهایش بالا رفته بود ... آنگاه فرمود: «فلانی و فلانی کجایند؟»

گفتند: ای‌نجاییم ای رسول خدا...

فرمود: «پیاده شوید و از این لاشه بخورید!»

گفتند: ای پیامبر خدا!! خدا تو را بیامرزد... چه کسی از این می‌خورد؟!

فرمود: «چیزی که درباره ی آبروی برادرتان گفتید شدیدتر از خوردن مردار است... او توبه ای کرده که اگر میان یک امت تقسیم کنند برا ی همه شان کافی است... قسم به آنکه جانم به دست اوست، او هم اکنون در رودهای بهشت است و در آن غوطه می‌خورد».

خوش به حال ماعز بن مالک...

آری در زنا واقع شد ... و پرده ی میان خود و پروردگار را از هم درید...

و هنگامی که از گناهش فارغ شد، لذت ها رفت و حسرت‌ها ماند...

اما پس از آن توبه ای نمود که اگر میان یک امت تقسیم شود برای همه کافی خواهد بود...

منظور ما از بیان داستان ماعز این نیست که کسانی که مرتکب گناهان کبیره شده اند خواهان اقامه ی حد بر خودشان شوند... چیزی که می‌خواهیم این است که گناه چنان بر قلب چیره نشود که به آن عادت کند و قصد توبه‌ی از آن را نداشته باشد...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ ما را از احوال قلب آگاه ساخته، چنانکه در صحیح مسلم از ایشان ـ صلی الله علیه وسلم ـ روایت است که فرمودند : «فتنه ها مانند حصیر، رشته به رشته بر قلب عرضه می شوند... پس هر قلبی که آن را دریافت کند در آن نقطه ای سیاه ایجاد می‌شود، و هر قلبی که آن را انکار نمود در آن نقطه‌ای سفید ایجاد می‌شود... تا آنکه دو قلب [کاملا متفاوت] می‌شوند... یکی سفید مانند کوه صفا و تا آسمان‌ها و زمین هستند هیچ فتنه‌ای به آن آسیب نمی‌رساند و دیگری سیاه و کدر، مانند کوزه ی مایل که هیچ معروفی را نمی‌شناسد و هیچ منکری را انکار نمی‌کند مگر هر آنچه از هوای نفس که به آن وارد شود»...

کجایند این قلب‌های سفید که در صورت وقوع در گناه به لرزه درآیند و به سرعت توبه کنند و بازگردند؟ چرا که سهل انگاری درباره‌ی گناهان راه بدی و شکست در دنیا و آخرت است...

ابن جوزی در کتاب خود «ذم الهوی» می‌گوید:

در بغداد مردی بود که چشمانش را در دیدن حرام آزاد می‌گذاشت و در پی شهوت ها بود... او را پند دادند اما اندرز نگرفت و نکوهشش کردند اما دست برنداشت...

تا آنکه روزی از کنار خانه ی مردی نصرانی می‌گذشت، پس به داخل خانه ی او نگاهی انداخت و دختر او را دید و دل بسته اش شد... خواست بر او وارد شود اما به او اجازه ندادند ... خواست با او ازدواج کند، اما نپذیرفتند...

همچنان در پی اخبار او بود و به سویش قاصد می‌فرستاد تا آنکه آن دختر نیز در عشق او افتاد و سرگشته‌ی او شد...

این دو همچنان به سوی هم قاصد می فرستادند و آن مرد سعی می‌کرد با او دیدار کند اما نمی توانست و اشتیاقش به دیدار او چنان شد که دچار پریشانی شد و او را در «تی‌مارستان»[8] انداختند که خانه‌ای برای نگهداری دیوانگان بود...

کسی به دیدار او نمی آمد مگر دوستی که احوالش را جویا می‌شد و اخبار معشوقه را به او می رساند... روزی مادرش به ملاقات او آمد اما حتی به او ننگریست و با وی سخن نگفت ... مادر این موضوع را به دوست وی گفت... پس دوستش مادرش را بر او وارد کرد و گفت : فلانی (یعنی معشوقه) برایت همراه با مادرت پیامی فرستاده؛ به او گوش فرا ده ... مادر بیچاره نیز شروع به ساختن داستانی از خود کرد و گفت: فلانی چنین و چنان گفت و تو را دوست دارد و واله و سرگشته‌ی تو شده و مشتاق توست و می‌گوید ای کاش به نزدش می آمدی... تا اینگونه صدای پسرش را بشنود... او نیز می گفت: بگو... و سرگشتگی و پریشانی و اشتیاقش به او بیشتر شد ... آنگاه مادر و دوستش از نزد او بیرون رفتند...

[8]- کلمه‌ی متن: مارستان.

پس از مدتی دوست او برای دیدارش به نزد او آمد و دید حالش بد شده و لاغر شده است و حالش را پرسید...

گفت: اجل نزدیک است و وقت رفتن شده و محبوب را در این دنیا ملاقات نکردم و می خواهم در آخرت با وی ملاقات کنم...

دوستش گفت: در آخرت بهتر از او خواهی یافت...

گفت: جز او کسی دیگر نمی‌خواهم...

گفت: ممکن نیست... تو مسلمانی و او نصرانی...

ناگهان فریادی بلند کشید و گفت : اگر اینطور است از دین محمد برمی گردم و به ع یسی و صلیب اعظم ایمان می‌آورم...

دوستش بر سر او فریاد کشید که : از خدا بترس... کافر مشو ... آنچه نزد خداوند است بهتر و ماندگارتر است...

اما او گریست و فریاد کشید تا آنکه جان داد ... و مسئولان تیمارستان کارهای [دفن] او را بر عهده گرفتند.

سپس دوستش در پی آن دختر رفت و او را بیمار یافت... بر وی وارد شد و درباره ی آن مرد سخن گفت...

دختر هنگامی که از مرگ او اطلاع یافت فریاد ی کشید و گفت:

من که محبوب را در دنیا ملاقات نکردم ... می‌خواهم در آخرت با او دیدار کنم ... گواهی می دهم که معبودی به حق نیست جز الله و گواهی می دهم که محمد بنده و پیامبر اوست و از دین نصرانیت بیزارم...

پدرش به او نهیب زد، اما او به شدت گریست...

سپس پدرش گفت: او را با خود ببرید ... با کسی که دینش را ترک کند در یک خانه زندگی نمی‌کنم...

راوی می‌گوید: اما او مدت زیادی پس از آن زنده نماند...

از عدم توفیق و وسوسه ی شیطان به خدا پناه می‌بریم...

چه بسیار مردان و زنانی بودند که چشمانشان [از دیدن حرام] لذت برد و گوش‌هایشان [از شنیدن حرام] طربناک شد... اما عاقبتشان چیزی نبود جز ذلت و خواری... و عذاب آتش... و پروردگارت به کسی ستم نمی‌کند...

بنابراین، هر که بر دین خداوند پایداری نماید زندگی سعادتمندانه خواهد داشت و عاقبتش، پایان متقیان خواهد بود و همراه با پرهیزگاران محشور می‌شود و همراه پیامبران خواهد بود...

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ تَتَنَزَّلُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ وَأَبۡشِرُواْ بِٱلۡجَنَّةِ ٱلَّتِي كُنتُمۡ تُوعَدُونَ ٣٠ نَحۡنُ أَوۡلِيَآؤُكُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِۖ وَلَكُمۡ فِيهَا مَا تَشۡتَهِيٓ أَنفُسُكُمۡ وَلَكُمۡ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ ٣١ نُزُلٗا مِّنۡ غَفُورٖ رَّحِيمٖ﴾[9] (بی‌شک کسانی که گفتند: پروردگار ما الله است سپس استقامت ورزیدند فرشتگان بر آن‌ها نازل می‌شوند [و می‌گویند] نترسید و اندوهگین نباشید و بشارت باد شما را به بهشتی که وعده داده می‌شدید (۳۰) ما در زندگی دنیا و در آخرت دوستان شما هستیم و برای شما در آن هر چه دلتان بخواهد فراهم است، و هر چه درخواست کنید برایتان [آماده] است (۳۱) [اینها] پذیرایی است از سوی [خداوند] آمرزنده‌ی مهربان).

سعادتمندان گروهی هستند که در دنیا تلاش بسیار نمودند و به این سبب مقام شان در میان مردم والا

[9]- سوره‌ی فصلت آیه‌ی ۳۲-۳۰

گردیده تا جایی که نزد خداوند با شکل و حجم‌شان اندازه نمی‌شوند بلکه بر اساس اعمالشان است که مرتبه‌ی والا می‌یابند...

امام احمد و دیگران روایت کرده اند که عبدالله بن مسعود ـ رضی الله عنه ـ همراه پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ می‌رفت، پس از کنار درختی گذشتند و پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ او را امر نمود تا به آن بالا رود و شاخه ای را برایش بکند تا با آن مسواک کند...

ابن مسعود بر آن درخت بالا رفت ... او نحیف و لاغر اندام بود... پس شروع به کندن شاخه کرد؛ در این حال بادی آمد و لباسش را تکان داد و ساق‌هایش ـ که بسیار لاغر بودند ـ پیدا شد...

مردم با دیدن استخوان نازک پایش خندیدند...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ گفت: «از چه می‌خندید؟ از لاغری ساق پایش؟ ! قسم به آنکه جانم به دست اوست، آن دو در ترازو [ی خداوند] از کوه احد سنگین‌ترند».

چه چیز باعث شد آن پاها چنان سنگین شوند؟ سببِ آن نماز طولانی و روزه‌ی مداوم بود...

و اینکه، این پاها او را به سوی حرام نمی‌بردند...

اما دیگرانی جز عبدالله بن مسعود، که ظاهر خود را زیبا می‌کنند و به درون خود اهمیتی نمی دهند... لباس خود را تمیز می‌کنند و دل‌های خود را چرکین... ابوالقاسم ـ صلی الله علیه وسلم ـ چنانکه در صحیحین آمده درباره‌شان می فرماید: «در روز قیامت مردی بزرگ و چاق را می آورند که نزد خداوند به اندازه ی بال پشه ای وزن ندارد...» سپس فرمود: اگر خواستید این آیه را بخوانید که:

﴿ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ وَزْنًا ﴾[10] (پس در روز قیامت برای آنان [ارزشی قائل نیستیم و] وزنی برپا نخواهیم کرد)

هر چه انسان از طاعت پروردگار روی گردان شود و بیشتر در لذت ها فرو رود و در پی شهوت ها راه افتد... خداوند اسباب خوشبختی را از وی می گیرد و دلتنگی و غم ها را بر وی مسلط می سازد و آن را از وی برنمی‌دارد مگر با توبه به سوی خداوند و بازگشت به سوی او... چرا؟ زیرا فراخیِ سینه و لذت زندگی، نعمت‌هایی است بزرگ که خداوند جز به کسانی که دوستشان دارد، به کسی دیگر نمی‌دهد. برای همین است که خداوند با این نعمت بر پیامبرش منت نهاده و می‌فرماید: ﴿ أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ ﴾[11] (آیا سینه ات را برایت فراخ نساختیم؟ [و دلتنگی‌ات را برطرف ننمودیم؟])

نخستین مجازاتِ گناهان، دلتنگی و اندوه است، و اگر مردان و زنان گناهکار می دانستند پاکدامنی و طاعت چه لذت و شادی و سرور و خوشی در پی دارد ، می‌فهمیدند نعمت ایمانی که از دست داده اند بارها بیشتر از لذتِ زودگذرِ گناه است... چه رسد به آنچه در قیامت خواهد بود...

ابن عباس ـ رضی الله عنهما ـ می گوید: «نیکی باعث نورانی شدن قلب ... و روشنیِ چهره ... و افزونیِ روزی... و محبوب شدن در قلب مردم می‌شود... و گناه باعث تاریکی قلب ... و تیرگی چهره ... و سستی بدن... و ایجاد تنفر در قلب مردم می‌شود...».

جابر بن عبدالله ـ رضی الله عنه ـ می گوید: «هرکه نمازش در شب بسیار شد، چهره اش در روز زیبا می‌شود»...

10- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۰۵

11- سوره‌ی شرح، آیه‌ی ۱

و راست گفت خداوند متعال که می فرماید: ﴿ فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهۡدِيَهُۥ يَشۡرَحۡ صَدۡرَهُۥ لِلۡإِسۡلَٰمِۖ وَمَن يُرِدۡ أَن يُضِلَّهُۥ يَجۡعَلۡ صَدۡرَهُۥ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي ٱلسَّمَآءِۚ كَذَٰلِكَ يَجۡعَلُ ٱللَّهُ ٱلرِّجۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ ﴾[12] (پس کسی را که الله بخواهد هدایتش کند سینه اش را به پذیرش اسلام می‌گشاید، و هر که را بخواهد گمراه کند سینه اش را سخت تنگ می‌گرداند، چنانکه گویی به زحمت در آسمان بالا می‌رود؛ اینگونه الله پلیدی را بر کسانی که ایمان نمی‌آورند قرار می‌دهد)

بنابراین اهل هدایت و ایمان سینه‌ای فراخ دارند... و اهل گمراهی، دلتنگی و بلا... و سختی و شقاوت... و دشواری زندگی و بدبختی...

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ وَكَانَ أَمۡرُهُۥ فُرُطٗا ﴾[13] (و از کسانی پیروی مکن که دل هایشان را از یاد خود غافل ساخته ایم و از هوای نفس خویش پیروی کردند و کارهایشان از حد گذشته [و بر باد] است)

افسردگی همیشگی که خداوند بر گناهکاران یا کسانی فرو می‌آورد که در غیر خشنودی او به دنبال خوشبختی هستند برای این است که دنیا بر اهل معصیت تنگ آید و خوشی‌شان بر آنان تباه شود و همان خوشی هایی که در پی آن هستند تبدیل به عذابی شود که با آن شکنجه شوند...

چرا؟

چرا گوش دادن آنان به موسیقی و انجام فحشا و نوشیدن خمر و نگاهشان به سوی حرام پس از آنکه ظاهرا عامل خوشی و فراخی سینه بود تبدیل به

---

[12]- سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۵
[13]- سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۲۸

دلتنگی می‌شود و پس از آنکه سبب شادی بود تبدیل به غم و غصه می‌شود؟

چرا؟

برای اینکه خداوند انسان را تنها برای یک وظیفه آفریده و اگر به چیزی جز آن مشغول گردید، زندگی‌اش سامان نخواهد گرفت:

﴿ وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ﴾[14] (و جنیان و انسان ها را نیافریدم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند)

بنابراین، اگر انسان بدن و روح خود را برای غیر از وظیفه ای که آفریدگارش برای آن خلق نموده استفاده کند زندگی‌اش تبدیل به جهنم می‌شود...

فرض کنید مردی در حال عبور از راهی است؛ ناگهان کفشش پاره ش ود... آنگاه با خود بگوید : مشکلی نیست، به جای کفش از قلم استفاده می کنم! سپس قلم خود را به جای کفش زیر پایش بگذارد و سعی کند به راهش ادامه دهد ... بی‌شک به او خواهیم گفت : تو دیوانه‌ای! چرا که قلم برای نوشتن ساخته شده نه برای به پا کردن!

همینطور اگر نیاز به قلم پیدا کند و نیابد، سپس بگوید: مشکلی نیست، با کفشم خواهم نوشت ! سپس کفش خود را به دست گیرد و بر روی کاغذ بکشد !! باز هم به او خواهیم گفت : عقلت مشکل دارد ! چرا که کفش تنها برای یک هدف ساخته شده و آن به پا کردن و راه رفتن با آن است، نه نوشتن!

همینطور انسان تنها برای یک وظیفه آفریده شده که طاعت الله و عبادت اوست... بنابراین هر کس زندگی خود را در راهی دیگر جز انجام این وظیفه صرف نماید بی‌شک گمراه و نگون‌بخت خواهد شد...

[14]- سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۵۶

اگر به زندگی کسانی بنگری که عمر خود را صرف چیزی کرده اند به جز وظیفه ای که برایش آفریده شده اند، خواهی دید زندگی‌شان را بر خلاف دیگران در گم گشتگی و فساد می‌گذارنند...

چرا در کشورهای فجور و آزادیِ بی‌بند و باری ، خودکشی بیشتر است؟

چرا تنها در آمریکا سالانه بیش از بیست و پنج هزار تن خودکشی می‌کنند؟

همینطور در بریتانیا و فرانسه و سوئد و ایتالیا و دیگر کشورها...

چرا؟ مگر خمر برای نوشیدن ندارند؟ هرگز ... هر گونه نوشیدنی الکلی که بخواهند در اختیار دارند...

آیا سرزمینی نیافته اند که به آن سفر کنند؟ نه ... گزینه های بسیاری برای سفر در برابر خود دارند...

یا شاید از انجام زنا باز داشته شده اند؟

یا مانع از رفتن آنان به استادیوم ها و باشگاه های شبانه شده اند؟

یا میخانه‌ها و بارها را از روی آنان قفل کرده اند؟

هرگز... آنان هر کاری که بخواهند انجام می‌دهند... از این لذت به آن لذت جابجا می‌شوند...

پس چرا خودکشی م یکنند؟ چرا از زندگی خود سیر شده اند؟

چرا خمر و زنا و باشگاه‌های شبانه را ترک می‌کنند و مرگ را برمی‌گزینند؟ چرا؟

پاسخ واضح است: ﴿ وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكًا ﴾[15] (هر که از یاد من روی گرداند زندگی تنگ [و سختی] خواهد داشت)

این زندگی تنگ او را در رفت و آمد و سفر و اقامت همراهی خواهد کرد ... با او می خورد و می نوشد، برمی‌خیزد و می نشیند، و در خواب و بیدار ی با او خواهد بود...

زندگی‌اش را تا لحظه ی مرگ به کامش تلخ خواهد کرد...

و هر کس از یاد خداوند روی بگرداند و تکبر ورزد، خداوند رعب و وحشتی همیشگی بر قلب وی خواهد انداخت... خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ ﴾ (در قلب کسانی که کفر ورزیدند وحشت خواهیم انداخت)

چرا؟

﴿ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ ﴾[16] (زیرا چیزی را با الله شریک قرار داده اند که برای [حقانیت] آن دلیلی نازل نکرده و جایگاهشان آتش است و چه بد است جایگاه ستمکاران)

اما کسانی که پروردگار خود را شناخته اند و با قلب‌های خود به او روی آورده اند، آنان سعادتمند واقعی‌اند:

﴿ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴾[17] (هر کس از مرد یا زن عمل صالح انجام

---

[15]- سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۲۴
[16]- سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵۱
[17]- سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۹۷

دهد و مؤمن باشد، قطعا او را با زندگی پاکیزه ای حیات [حقیقی] بخشیم و مسلما به آنان بهتر از آنچه انجام می‌دادند پاداش خواه‌یم داد)

یکی از دعوتگران برایم تعریف کرد که برای معالجه به بریتانیا رفته بود...

می‌گوید: مرا به یکی از بیمارستان های معروف آنجا بردند که معمولا بزرگان و وزراء برای علاج به آنجا می‌آمدند... هنگامی که پزشک وارد شد و قیافه ی من را دید گفت: مسلمانی؟

گفتم: بله.

گفت: مشکلی دارم که از وقتی خودم را شناخته ام باعث حیرتم شده... ممکن است آن را بشنوی؟

گفتم: بله...

گفت: من وضع مالی‌ام خوب است... کار خوبی دارم... با تحصیلات بالا... همه‌ی خوشی‌ها را امتحان کردم... انواع خمر ... زنا... به کشورهای زیادی سفر کردم... اما با این وجود احساس دلتنگی همیشگی دارم و از این لذت ها خسته شد ه‌ام... تا جایی که پیش روانپزشک رفتم و چند بار به فکر خودکشی افتادم، شاید زندگی دیگری پس از مرگ باشه که آنجا خستگی و دل زدگی نباش‌د... تو هم این احساس دلتنگی و دل زدگی را داری؟!

گفتم: نه... من در خوشبختی دائمی هستم، و تو را به حل این مشکل راهنمایی می‌کنم، اما قبل از آن به سوالات من پاسخ بده...

اگر بخواهی با چشمانت لذت ببری چکار می‌کنی؟

گفت: به زنی زیبا نگاه می کنم یا به یک منظره ی زیبا...

گفتم: اگر بخواهی با گوش هایت لذت ببری چکار می‌کنی؟

گفت: به موسیقی آرام گوش می‌دهم...

گفتم: اگر بخواهی با بینی‌ات لذت ببری چه؟

گفت: عطری را بو می کنم، یا به یک باغ پرگل می‌روم...

گفتم: خوب... اگر بخواهی با چشمانت لذت ببری، چرا موسیقی گوش نمی‌دهی؟

از حرفم تعجب کرد و گفت: ممکن نیست، چون این لذت مخصوص گوش هست.

گفتم: حالا اگر بخواهی با بینی‌ات لذت ببری، چرا به یک منظره‌ی زیبا نگاه نمی‌کنی؟

بیشتر تعجب کرد و گفت: چون امکان ندارد! این لذت مخصوص چشم هست ... بینی نمی تواند از آن لذت ببرد...

گفتم: خوب... به جایی رسیدیم که می‌خواستم...

این احساس تنگنا و دلزدگی را با چشمانت احساس می‌کنی؟

گفت: نه... گفتم: توی چشمانت؟ یا بینی‌ات؟ یا دهانت؟ یا پاهایت؟

گفت: نه، توی قلبم احساسش می‌کنم، توی سینه...

گفتم: تو داری توی قلبت این را احساس می‌کنی... و قلب لذت مخصوص به خودش را دارد ... ممکن نیست با خوشی دیگر اعضای بدن لذت ببرد ... باید بدانی قلب با چه چیزی لذت می‌برد، چون تو با شنیدن موسیقی و نوشیدن خمر و نگاه به زنان و زنا، به قلبت لذت نداده‌ای بلکه دیگر اعضای بدنت لذت برده‌اند...

تعجب کرد و گفت: درست است... اما چطور می‌توانم به قلبم لذت بدهم؟

گفتم: با گفتن: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ... و سجده در برابر آفریدگار و

شکایت بردن از غم ها و غصه ها به نزد الله ... اینطور می‌توانی در آسایش و آرامش و خوشبختی زندگی کنی...

سرش را تکان داد و گفت: چند کتاب درباره‌ی اسلام به من بده و برایم دعا کن... مسلمان خواهم شد...

راست گفت خداوند متعال، آنجا که می‌فرماید:

﴿ يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَتۡكُم مَّوۡعِظَةٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَشِفَآءٞ لِّمَا فِي ٱلصُّدُورِ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٞ لِّلۡمُؤۡمِنِينَ ٥٧ قُلۡ بِفَضۡلِ ٱللَّهِ وَبِرَحۡمَتِهِۦ فَبِذَٰلِكَ فَلۡيَفۡرَحُواْ هُوَ خَيۡرٞ مِّمَّا يَجۡمَعُونَ ﴾[18] (ای مردم به یقین برای شما از جانب پروردگارتان اندرزی و درمانی برای آنچه در سینه‌هاست و هدایت و رحمتی برای مومنان آمده است (۵۷) بگو به فضل و رحمت الله است که باید شاد شوند، و این از هر آنچه گرد می آورند، بهتر است)

شگفت است کار کسانی که آرامش و گشادگی سینه و سعادت را در راهی دیگر می جویند، در حالی که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ أَمۡ حَسِبَ ٱلَّذِينَ ٱجۡتَرَحُواْ ٱلسَّيِّـَٔاتِ أَن نَّجۡعَلَهُمۡ كَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ سَوَآءٗ مَّحۡيَاهُمۡ وَمَمَاتُهُمۡۚ سَآءَ مَا يَحۡكُمُونَ ﴾[19] (آیا کسانی که مرتکب کارهای بد شده اند پنداشته اند که آنان را مانند کسانی قرار می‌دهیم که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند [به طوری که] زندگی آنها و مرگشان یکسان باشد؟ چه بد داوری می‌کنند)

بنابراین خداوند میان زندگی سعادتمندان و نگون‌بختان هم در زندگی و هم در مرگ تفاوت نهاده است...

حتی نیکوکاران ، هر چه کارهای نیکشان در دنیا بیشتر شود لذت و سعادتشان نیز افزون می شود و

---

[18]- سوره‌ی یونس، آیات ۵۸-۵۷

[19]- سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۱

خداوند در روزی و فرزندان و شغل و مسکن و همه چیزشان به آنان نیکی بیشتری می‌کند...

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿ قُلْ يَٰعِبَادِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمْۚ لِلَّذِينَ أَحْسَنُواْ فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنْيَا حَسَنَةٞۗ وَأَرْضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةٌۗ إِنَّمَا يُوَفَّى ٱلصَّٰبِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٖ ﴾[20] (بگو ای بندگان من که ایمان آورده اید از پروردگارتان پروا بدارید؛ برای کسانی که در این دنیا خوبی کرده اند نیکی خواهد بود و زمینِ الله وسیع است. بی تردید صابران پاداش خود را بی‌حساب [و] به تمام خواهند یافت)

سیرت‌نویسان آورده اند که:

پدر جابر بن عبدالله ـ رضی الله عنه ـ صحابی جلیل القدر، در نبرد احد شهید شد و هفت دختر از او باقی ماند که سرپرستی دیگر جز او نداشتند، و همچنین قرض بسیاری که به جای گذاشته بود... همه‌ی اینها بر دوش جابر ماند که هنوز در آغاز جوانی بود... وی همیشه در فکر بود و مشغول قرض‌های پدر و خواهران خود بود و طلبکاران صبح و شب طلبشان را از او می‌خواستند...

جابر همراه با پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ در غزوه‌ی ذات الرقاع شرکت کرد و از شدت فقر با شتری ضعیف به این نبرد آمده بود که توان حرکت نداشت و به سبب فقرش نمی‌توانست شتری دیگر بخرد... مردم از او سبقت گرفتند و او در پایان کاروان بود و پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ نیز در آخر لشکر حرکت می‌کرد... پس متوجه جابر شد که شترش او را به کندی می‌برد و مردم از او جلو زده اند...

رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ به او گفت: «تو را چه شده ای جابر؟»

[20]- سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۱۰

گفت: ای پیامبر خدا، شترم مرا عقب انداخته!

فرمود: «آن را بنشان».

جابر شتر را نشاند و پیامبر ـ صلی الله علیه وآله وسلم ـ نیز شترش را نشاند... سپس گفت: «عصایی که در دست داری را به من بده یا چوبی را از درخت بکن»... جابر عصا را به او داد...

پس پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ آن چوب را چند بار در پهلوی شتر فرو برد...

سپس جابر سوار شترش شد و شترش چنان سریع شد که با شتر پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ مسابقه می‌داد...

سپس پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ به جابر گفت: «ای جابر، آیا این شترت را به من می‌فروشی؟»

گفت: ای پیامبر خدا، آن را به تو هدیه می‌دهم.

فرمود: «نه؛ بلکه آن را به من بفروش».

گفتم: پس قیمت بده...

فرمود: «آن را به یک درهم خریدم»...

گفت: نه...

گفت: دو درهم...

و همینطور نرخ را افزودند تا آنکه به چهل درهم رسیدند... یک اوقیه طلا...

سپس جابر گفت: قبول است... اما شرط می‌کنم که آن را در مدینه باقی بگذارم...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: باشد...

هنگامی که به مدینه رسیدند جابر به خانه اش رفت و کالاهایش را از روی شتر برداشت و رفت تا با پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ در مسجد نماز بگزارد...

هنگامی که پیامبر بیرون آمد جابر گفت : این هم شترت ای پیامبر خدا...

پیامبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود : «ای بلال؛ به جابر چهل درهم بده و بر آن بیفزای»...

سپس فرمود: «فکر می‌کنی با تو معامله کردم تا شترت را بردارم؟»

یعنی: من از تو نخواستم قیمت را کم کنی تا شتر را صاحب شوم، بلکه می‌خواستم بدانم چقدر برای کمک به رفع مشکلاتت به تو بدهم...

و هر کس تقوای الله را پیشه کند خداوند برایش راه حلی قرار می دهد و از جایی روزی می دهد که گمان نداشته...

غمگین می‌شوی وقتی می‌بینی مسلمانانی عاقل، خوشحالی و شادی را در جمع شد ن بر دیدن حرام یا سخن حرام یا انجام آن می جویند... در خانه یا باغ یا تفریح‌گاه یا در نشستی کنار جاده و لب دریا...

مجالسی که فرشتگان نزدیک آن نمی شوند و رحمت خداوند آن را در بر نمی‌گیرد...

سپس با دل هایی تنگ، و درون هایی افسرده از هم جدا می‌شوند...

و انجام این منکرات را برای یکدیگر زیبا جلوه می‌دهند، گویا بر انجام کاری مباح یا طاعتی جمع شده اند!

گویا کسی نیست که مراقب اعمال آن ها باشد و پروردگاری نیست که آنان را مورد محاسبه قرار دهد...

در مجالس ذکر به جستجویشان برمی آیی اما آن ها را نمی‌بینی... سپس روز قیامت ، هم‌دیگر را انکار می‌کنند و یکدیگر را نفرین خواهند کرد...

ابوالقاسم ـ صلی الله علیه وسلم ـ در روایتی که ترمذی و حاکم تخریج نموده اند می‌فرماید: «هر گروهی که بنشینند و نشستشان طولانی شود و سپس از هم جدا شوند، بی‌آنکه خداوند را ذکر کنند و بدون آنکه بر پیامبرش ـ صلی الله علیه وسلم ـ درود فرستند، از سوی خداوند شایسته ی عقوبت خواهند بود، اگر بخواهد مجازاتشان می‌کند و اگر بخواهد آنان را می‌آمرزد».

و بیشتر هنگامی ناراحت می شوی که می بینی دختران، مسلمان، نوه های خدیجه و فاطمه، و خواهران حفصه و عائشه، که خداوند قلب هایشان را از شرک، و چشمانشان را از خیانت، و ناموسشان را از گناه، پاک ساخته است... شنوایی و بینایی‌شان سالم است و در سِتر و عافیت‌اند و هیچیک در سرزمین‌شان دچار ترس و وحشت نشده اند و در مصیبت پدر و فرزند ننشسته اند... نه فاجری آنان را هتک حرمت نموده و نه کافری به حریمشان تجاوز کرده...

اما با وجود همه ی این نعمت‌ها برخی از این دختران را می‌بینی که در بازار در پی پسرانند، و به دنبال شهوت‌ها روان‌ند... با تلفن، در مجلات... در پی یک دوستی حرام...

با تقلید از زنان کافر ـ در لباس و ظاهر ـ به مخالفت با امر پروردگار خود می‌پردازند...

یا شاید تماشای کانال‌های ماهواره‌ای و خواندن مجلات بی‌ارزش، بیشتر از نگاه کردنش ان به سوره ها و آیات قرآن و حضور در مجالس زنان و دختران صالحه باشد...

بیچاره ها گمان می‌کنند خوشبختی در همین کارهایی است که انجام می دهند... یا شاید دوستانش ان این کارها را در نظر آن‌ها زیبا جلوه می دهند... یا گرگی بدکار و جوانی خیانتکار، فریبشان داده...

و طولی نمی‌کشد که همه‌ی این گناهان به صورت بدبختی و دلتنگی بر آن‌ها آوار می‌شود...

بنده حتی اگر برخی از خ وشی‌ها را انجام دهد و از آن لذت بَرَد و از انجام آن شاد گردد، باز پس از مدتی از انجام آن خسته می شود و مستی آن از بین می‌رود و آن خوشی تبدیل به عامل دلتنگی و دلزدگی و افسردگی می‌شود...

ابن جوزی در کتاب خود «المنتظم» ذکر می کند که مسلمانان به غزای قلعه ای از قلعه های رومیان رفتند... آن قلعه بسیار مستحکم بود، پس آن را به محاصره درآوردند اما از تسخیر آن ناتوان ماندند...

در اثنای محاصره زنی از زنان روم از بالای دژ به پایین نگاه انداخت و مردی از مسلمانان به نام ابن عبدالرحیم او را دید و دلداده اش شد، آنگاه برای‌ش پیام فرستاد و گفت: راه رسیدن به تو چیست؟

گفت: نصرانی شوی و نزد من آیی...

او نیز نصرانی شد و به نزد او رفت...

بیچاره گمان می برد خوشبختی یعنی زنی که با او ازدواج کند... یا خمری که بنوشد... و فراموش کرد که خوشبختی بزرگ ، همراهی با آن نیکان بود که همراهشان روزه بگیرد و نماز بگزارد و قرآن بخواند و به جهاد بپردازد...

مسلمانان با از دست دادن او بسیار غمگین شدند...

سپس با گذشت روزها و پس از آنکه نتوانستند آن دژ را فتح کنند از آنجا رفتند...

پس از مدتی گروهی از آنان از کنار آن دژ گذشتند و یادی از ابن عبدالرحیم کردن د و درباره اش از همدیگر پرسیدند که در چه حالی است؟

پس او را از زیر دژ صدا زدند... ابن عبدالرحیم از بالای دژ نمایان شد...

گفتند: چیزی که می خواستی را به دست آوردی ... اکنون قرآن و علمی که داشتی کجاست؟ نمازت چه شد؟

گفت: همه‌ی قرآن را فراموش کردم و از آن جز یک آیه به یاد ندارم که : ﴿ رُّبَمَا يَوَدُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَوۡ كَانُواْ مُسۡلِمِينَ ﴿٢﴾ ذَرۡهُمۡ يَأۡكُلُواْ وَيَتَمَتَّعُواْ وَيُلۡهِهِمُ ٱلۡأَمَلُۖ فَسَوۡفَ يَعۡلَمُونَ ﴾[21] (چه بسا کسانی که کافر شدند آرزو دارند ای کاش مسلمان بودند (۲) آنان را بگذار تا بخورند و لذت ببرند و آرزوها آنان را سرگرم کند، پس به زودی خواهند دانست)

این است سعادت حقیقی و لذت ابدی که بسیاری از مردم راهِ آن را گم کرده‌اند...

این است خوشبختی حقیقی که انسان با آن زندگی انسان‌های آسوده خاطر را تجربه خواهد کرد...

ای کسی که خوشبختی را از دست داده ای... اگر خوشبختی می‌خواهی راه آن را دانستی...

از فریب ابلیس که تو را برای نگاه کردن به حرام و فرو رفتن در شهوت‌ها وسوسه می‌کند، بر حذر باش...

تو را در آرزوی خوشی و شادی و انس و شادمانی نگاه می‌دارد...

اما چیزی نمی گذرد که قیامت می رسد و آنچه در قبرهاست بیرون می آید و آنچه در سینه ها است آشکار می‌شود و گام های خلایق در برابر خداوند به تساوی قرار می گیرند و هر کس آنچه را انجام داده می‌نگرد...

و بدان که سعادتمندان، اگر تذکر داده شوند، متذکر می‌شوند...

21- سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۲

ابراهیم بن ادهم، پدرش از پادشاهان خراسان بود و زندگی‌اش در بی خیالی و غفلت می گذشت... روزی نصیحتگری بر وی فریاد کشید که ای ابراهیم ... تو برای خوشگذرانی آفریده نشده ای! ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾[22] (آیا گمان کرده اید که شما را بیهوده آفریده ایم و اینکه شما به نزد ما باز گردانده نخواهید شد؟) از پروردگارت بترس و برای قبرت توشه ای برگیر!

ابراهیم فورا توبه کرد و از عابدان شد...

همینطور فضیل بن عیاض؛ وی دزد و راهزن بود... شبی در دل تاریکی به داخل خانه ای پرید و صدای قاری ای را شنید که این سخن خداوند متعال را می‌خواند:

﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾[23] (آیا برای کسانی که ایمان آورده اند هنگام آن نرسیده که دلهایشان به یاد الله و آن حقیقتی که نازل شده نرم [و فروتن] گردد و مانند کسانی نباشند که از پیش بدان‌ها کتاب داده شد و [عمر و] انتظار بر آنان به درازا کشید و دلهایشان سخت گردید و بسیاری از آنها فاسق بودند)

فضیل گریست و گفت : آری پروردگارا، هنگام آن رسیده... هنگام آن رسیده... سپس همان وقت به مسجد رفت و توبه کرد و برای دیدار با پروردگار آماده شد...

امام محدث، زادان کِ ندی روزگاری اهل لهو و طرب بود...

---

[22]- سوره‌ی مومنون، آیه‌ی ۱۱۵

[23]- سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۱۶

روزی عبدالله بن مسعود از یکی از محله های کوفه می‌گذشت... ناگهان دید گروهی از جوانان گوشه ای نشسته اند و خمر می‌نوشند و زادان در میان آن‌ها بود که می‌نواخت و می‌خواند و صدای بسیار خوشی داشت...

هنگامی که عبدالله صدای او را شنید گفت: چه زیبا است این صدا اگر برای خواندن کتاب خدا بود...

سپس ردایش را بر سرش کشید و به راهش ادامه داد...

زادان صدای او را شنید و گفت: این کیست؟

گفتند: صحابی رسول خدا، عبدالله بن مسعود...

گفت: چه گفت؟

سخن عبدالله را برایش بازگو کردند...

پس زادان برخاست و عود را بر زمین زد و شکست، سپس به سرعت خود را به او رساند و در برابر عبدالله بن مسعود گریست...

ابن مسعود او را در بغل گرفت و گریست و گفت: «چگونه ممکن است کسی را دوست نداشته باشم که خداوند او را دوست دارد؟» سپس زادان ملازمت عبدالله بن مسعود را رها نکرد تا آنکه قرآن را فرا گرفت و امامی از ائمه‌ی علم گردید...

قَعنَبی، امام محدث... در جوانی خمر می نوشید و با کم‌سن و سالان هم‌نشینی می‌کرد...

روزی دوستانش را دعوت کرد و کنار درب خانه منتظر آنان بود...

در این حال امام محدث، شعبة بن حجاج از آن جا می‌گذشت و مردم به سرعت در پی او می‌آمدند...

قعنبی گفت: این کیست؟

گفتند: شعبه است...

گفت: شعبه دیگر چیست؟!

گفتند: محدث است...

پس در حالی که اِزاری قرمز رنگ پوشیده بود به سوی شعبه آمد و گفت: مرا حدیث بگو... یعنی تو که محدثی برای من نیز حدیثی بگو!

شعبه گفت: تو اهل حدیث نیستی که برایت حدیث بگویم!

پس چاقوی خود را در آورد و گفت: یا حدیث بگو یا با چاقو می‌زنمت!

شعبه به او رو کرد و گفت: منصور از ربعی از ابن مسعود ما را چنین حدیث گفت که رسول خدا ـ صلی الله علیه وسلم ـ فرمود: «اگر حیا نکردی هر کاری می‌خواهی انجام بده!»

همین که قعنبی این حدیث را شنید... بر قلب او که صادق بود نشست و به یاد سال هایی افتاد که با پروردگارش در نبرد بود... چاقویش را به گوشه ای انداخت و به خانه بازگشت و همه ی شرابی را که در خانه داشت بر زمین ریخت...

سپس از مادرش اجازه خواست تا برای طلب علم به مدینه سفر کند... سپس مدت زیادی در ملازمت مالک بن انس نشست تا آنکه از او [حدیث] حفظ نمود و از علمای بزرگ محدث گردید...

سبب هدایت او تنها پندی گذرا بود اما این موعظه بر قلبی زنده نشست...

پس پیوسته و در همه حال در حال ذکر پروردگارت باش و بر هم‌نشینی با صالحان و حضور در دروس علم و دین حریص باش، چرا که ذکر چنان انشراح صد ر و لذتی دارد که وصف شدنی نیست...

در برابر پروردگارت اشک بریز و به کوتاهی و گناهت، و به نعمت خداوند بر خودت اعتراف کن...

خداوندا ما از تو زندگی سعادتمندان، و مرگ شهیدان... و محشور شدن با متقیان ... و همراهی با پیامبران را خواهانیم ... خداوندا... از تو همه ی خیر و نیکی را خواهانیم...

به قلم: دکتر محمد العریفی

شـــــــناســـــــنامه

دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

متولد ۱۹۷۰ میلادی (۱۳۹۰ هـ ق)

دارنده‌ی مدرک دکترا در عقیده و مذاهب معاصر با رتبه‌ی ممتاز از دانشگاه امام محمد بن سعود در ریاض.

دارنده‌ی اجازه‌ی قرائت و روایت حدیث از شیوخ برجسته‌ی مصر و یمن و مغرب.

عضو اتحاد جهانی علمای مسلمان.

عضو هیئت علیای توسعه‌ی انسانی، وابسته به سازمان رابطه العالم الإسلامی.

عضو مجلس امنا در هیئت علیای رسانه‌ی اسلامی وابسته به سازمان رابطه العالم الإسلامی.

عضو تعدادی از دفاتر دعوت و هیئت‌های اسلامی.

مشاور پاره وقت در تعدادی از هیئت‌های اسلامی در سطح جهان.

استاد پاره‌وقت در دانشگاه‌های عربستان سعودی و جهان.

خطیب جمعه در مسجد جامع بواردی در ریاض از سال ۲۰۰۶ تاکنون.

عضو هیئت تدریس در دانشگاه ملک سعود از سال ۱۹۹۳ تاکنون.

امام و خطیب مسجد جامع دانشکده‌ی امنیتی از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۶ م.

ایشان علاوه بر تحصیل آکادمیک از محضر شیوخ بزرگواری همچون دکتر عبدالکریم اللاحم، دکتر عبدالله بن جبرین، علامه عبدالعزیز بن باز، علامه ابن عثیمین شیخ عبدالله بن قعود و تعدادی دیگر از شیوخ گرامی استفاده علمی برده است.

دارای نزدیک به سی عنوان کتاب و رساله‌ی علمی و دعوی به زبان‌های زنده‌ی دنیا.

دکتر عریفی همچنین از طریق شبکه‌های اجتماعی به امر دعوت مشغول هستند. حساب کاربری تویتر ایشان رکورد بیشترین دنبال کننده را در کشورهای عربی دارا می‌باشد.

Arefe.Fa@gmail.com

facebook.com/ArefeFa
facebook.com/3refe

@ArefeFa
@MohamadAlarefe

youtube.com/user/Arefefa

وب‌سایت رسمی دکتر محمد العریفی

www.Arefe.com